



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت نهصد و سوم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۹ گنج حضور، بخش دوم

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظن افزونی ست و، گلی کاستن  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خداوند غیر از زنده شدن به او یعنی همانیدگی‌ها را خواستن، فقط خیال و توهم به دست آوردن زندگی و سود بیش تر است، اما در واقع از دست دادن زندگی و ایجاد درد بیشتری می‌باشد. [چراکه این حالت محور شر است و ما را در ذهن نگه می‌دارد.]

بَسِ دُعَاها كَانِ زِيانِ اسْتِ وَ هَلَاكِ  
 وَزِ كَرَمِ مِي نَشْنُودِ يَزْدَانِ پَاكِ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بسیاری از دعاها که انسان با ذهن همانیده برای زیاد کردن و به دست آوردن همانیدگی‌های مرکزش می‌کند، در واقع موجب هلاکت و نابودی اوست و خداوند پاک و منزّه از روی کَرَمِش دعاها را من‌ذهنی را نمی‌شنود و اجابت نمی‌کند. [بهتر است ما دعا نکنیم و از خداوند چیزهای همانیده را نخواهیم بلکه فضاگشایی کرده و از عشق و خرد فضای گشوده‌شده استفاده کنیم.]

دل را تمام برگن ای جان، ز نیک نامی  
تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

ای جان من اگر می خواهی از تمام اسرار زندگی آگاه شوی باید از مشهور شدن، مورد توجه قرار گرفتن و نیک نامی من ذهنی به طور کامل پرهیز کنی.

ای عاشق الهی ناموس خلق خواهی؟  
ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

ای انسانی که عاشق خداوند هستی، آیا در بین مردم ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی را می خواهی؟ پس آگاه باش، خواستن ناموس بدلی من ذهنی و پادشاهی عشق نشانه خامی توست چراکه زنده شدن به بینهایت و ابدیت خداوند با آبرو و اعتباری که مردم می دهند خیلی فرق دارد.

عاشق چو قند باید، بی چون و چند باید  
جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶  
-سامی: بلندمرتبه

عاشق حقیقی باید مانند قند شیرین، از جنس زندگی و فضای گشوده شده باشد و نمی توان چندی و چگونگی آن را با معیارهای ذهنی و ارزش های جامعه اندازه گرفت. هم چنین جان او باید در اعماق زندگی ریشه داشته باشد. زیرا آن هشیاری قائم به ذات، بارگاهی بلندمرتبه است. [انسان عاشق تمرکزش روی خودش بوده و برایش مهم نیست که مشهور یا مورد قبول مردم باشد].

هر نفس نو می شود دنیا و ما  
بی خبر از نو شدن اندر بقا  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۴

لحظه به لحظه این جهان و چهار بُعد ما تغییر کرده و نو می شوند ولی ما به دلیل بودن در من ذهنی از این تغییر بی خبر هستیم. [اگر فضا را لحظه به لحظه در اطراف اتفاق این لحظه باز کنیم هم خودمان نو می شویم هم جهان تازگی اش را به ما نشان می دهد].

تا با تو قرین شدست جانم  
 هر جا که روم، به گلستانم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶  
 -قرین: همنشین، یار

خداوندا، از زمانی که جان من با فضاگشایی و تسلیم با تو یکی شده من هر جا می‌روم در گلستان هستم. فضای درونم گشوده شده است و انعکاس آن در بیرون زیبا و نیک بوده و شادی زندگی به فکر و عمل می‌ریزد. [قبلاً جانم با من ذهنی قرین بود و من هر لحظه دچار بلا و درد می‌شدم].

تا صورت تو قرین دل شد  
 بر خاک نیم، بر آسمانم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

خداوندا، از زمانی که دل من با فضاگشایی‌های پی‌درپی از جنس بی‌فرمی و عدم شد، دیگر من در ذهن نیستم بلکه در فضای یکتایی از جنس تو هستم.



چون به آخر، فرد خواهم ماندن  
خو نباید کرد با هر مرد و زن  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳

چون سرانجام می‌میرم و تنها خواهم ماند نباید با هیچ انسانی همانیده شوم بلکه باید هرچه زودتر فضا را  
بگشایم و به خدا زنده شده و با دیگران به صورت زندگی برخورد کنم.

کی پرد مرغی مگر با جنس خود  
صحبت نا جنس، گور است و لحد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۲  
-لحد: قبر

به عنوان مثال هر پرنده‌ای با پرنده هم جنس خودش پرواز می‌کند. زیرا مصاحبت با نا جنس مانند گور و لحد  
غیر قابل تحمل است. [بنابراین هر انسانی که از جنس من ذهنی یا حضور است از هم جنس خودش خوشش  
می‌آید و با او مصاحبت می‌کند.]

جمله قرآن هست در قطع سبب  
 عزّ درویش و، هلاک بولهب  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰  
 -عزّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی

همه قرآن برای قطع سبب‌سازی ذهن آمده‌است، تا انسان را از ایجاد وضعیت ذهنی، فکر بعد از فکر برحذر داشته و او را به فضاگشایی و پذیرش آنچه که قضا و کن‌فکان به‌وجود می‌آورد دعوت کند. هم‌چنین در بیان این مطلب است که انسانی که مرکزش عدم است ارجمند و عزیز بوده و انسانی که مرکزش درد و از جنس جسم است فانی و هلاک می‌باشد.

همچنین ز آغاز قرآن تا تمام  
رَفَضِ اسباب است و عِلَّتْ، وَالسَّلَام  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۵  
-رَفَضِ: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن

همچنین از ابتدا تا انتهای قرآن یعنی در همه جای آن، صحبت از طرد و از کار انداختن سبب‌سازی و علت‌های ذهنی است، والسلام. [انسان باید ذهن را رها کند و مطابق الگوها و دردهای ذهن مثل خشم عمل نکند بلکه از طریق فضای گشوده‌شده فکر و عمل نماید.]

کشف این نه از عقل کارافزا بود  
 بندگی کن تا تو را پیدا شود  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۶

اما کشف و درک این حقایق به وسیله عقل من ذهنی امکان پذیر نیست. چرا که عقل من ذهنی کارافزاست و مدام مانع، مسئله و درد ایجاد می کند. برای درک ماهیت سبب سازی ذهن باید لحظه به لحظه فضاگشایی کنی تا این موضوع برای تو روشن شود.

پس ز درد اکنون شکایت بر مدار  
 کوست سوی نیست اسبی راهوار  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۴

پس از درد و رنج حاصل از کندن همانیدگی ها شکایت نکن؛ زیرا بیرون آمدن از سبب سازی ذهن و مطابق با شرطی شدگی های ذهن عمل نکردن درد دارد؛ درد هشیاران به منزله اسب مطیع است که انسان را به سوی نیستی و فنا شدن می کشاند و مرکز انسان را عدم می کند.

چونکه اصل کارگاه آن نیستی است  
که خلأ و بی‌نشان است و تهی است  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷

برای این که اصل کارگاه خداوند آن نیستی و مرکز عدم است که خالی بوده و بی‌نشان و تهی می‌باشد. [انسان  
نباید به صورت من بلند شود بلکه باید با درد هشیارانه فضا را بگشاید صبر کرده و کارگاه خداوند شود.]

جمله استادان پی اظهار کار  
نستی جویند و جای انگسار  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸  
-انگسار: شکسته شدن، شکستگی.

همه استادان حرفه و هنر برای نشان دادن اُستادی خود جویای نیستی، عیب و نقص و شکستگی هستند که آن  
را درست کنند.

لا جَرَمِ اسْتادِ اسْتادانِ صَمَدِ  
 كارِ گاهشِ نِیستی و لا بُودِ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹  
 -صمد: بی نیاز و پاینده، از صفات خداوند.

به ناچار کارگاه خداوند بی نیاز که استاد استادان است، نیستی و عدم است. کارگاهش مرکز انسانی است که با فضاگشایی خالی از همانیدگی بوده و در آنجا جسم وجود ندارد.

هر کجا این نیستی افزون تر است  
 کارِ حق و کارِ گاهشِ آن سر است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

در هر دلی که این نیستی، این فضای گشوده شده بیشتر باشد، کار و کارگاه خداوند نیز در همان جاست و او در آن جا بهتر کار می کند.

نیستی چون هست بالاین طبق  
 بر همه بردند درویشان سبق  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۱

از آن رو که نیستی، مرکز عدم و فضای گشوده شده، از نظر خداوند دارای بالاترین مرتبه است، درویشان یعنی انسان‌هایی که مرکزشان را از همانیدگی‌ها، فکر و وضعیت‌ها و آدم‌ها خالی کرده‌اند، بر همه پیشی گرفته و از همه عزیزتر و ارجمندتر هستند.

کارگاه صنع حق چون نیستی است  
 پس برون کارگاه بی‌قیمتی است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

از آن رو که فضای گشوده شده و مرکز عدم کارگاه آفریدگاری خداوند است پس هرکسی با فضا بندی و مرکز همانیده از این «کارگاه» بیرون باشد هیچ‌گونه ارزشی ندارد. چراکه مرکز همانیده کارگاه شیطان است.

از قرین بی قول و گفت و گوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل آدمی بدون هیچ گفت و گویی به طور پنهانی، خو و سیرت هم نشینی را که با او قرین شده است، می دزدد.

ساعتی گرگی در آید در بشر  
ساعتی یوسف رخی همچون قمر  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۰

گاهی در انسان، در اثر فضا بندی من ذهنی به صورت گرگ نمایان می شود و گاهی در اثر فضا گشایی یوسف رخی که مثل ماه زیباست آشکار می گردد و او از این زیبایی، خرد و فر ایزدی برخوردار می شود.



می رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

انرژی خرد، زیبایی و برکات زندگی و انرژی درد من ذهنی به‌طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر به‌صورت ارتعاش راه پیدا می‌کند و ما باید مراقب قرین خود باشیم.

این هم از تاثیر آن بیماری‌ست  
زهر او در جمله جفتان ساری‌ست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳  
-جفتان: جمع جفت به معنی زوج، قرین، همنشین  
-ساری: سرایت‌کننده

این تشعشع درد و انرژی مخرب هم از تاثیر بیماری من ذهنی و همانیدگی است زیرا که زهر و درد همانیدگی‌ها مسری بوده و روی جفت و قرین تاثیر می‌گذارد.  
[اگر شما قرین انسانی شوید که پر از درد است، درد از او بدون این که با او حرف بزنید، به شما سرایت خواهد کرد.]

غیر نطق و غیر ایماء و سِجَل  
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸  
-ایماء: اشاره کردن  
-سِجَل: در این جا به معنی مطلق نوشته.

غیر از حرف زدن، غیر از ایماء و اشاره و نوشتن، هزاران برکت دیگر از مرکز انسان، مرتعش شده و در کائنات  
پخش می شود. [پس لازم است مراقب قرین های اطرافمان باشیم، فضا را بگشاییم تا تشعشعات ایزدی از  
مرکزمان ساطع شده و قرین زندگی شویم.]

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب  
دشمنش می دار همچون مرگ و تب  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر کسی را دیدی که از فراوانی مرکز عدم و فضای گشوده شده بی نصیب و خشک لب است، او را مانند مرگ و  
تب دشمن هشیاری حضور خود بدان.

گرچه بابای تو است و مام تو  
کو حقیقت هست خون آشام تو  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

حتی اگر آن شخص پدر و مادر تو باشد، که او حقیقتاً خون آشام توست.

از خلیل حق پیاموز این سیر  
که شد او بیزار اول از پدر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹

از حضرت ابراهیم، این شیوه را پیاموز که نخست از پدر بت پرست خود بیزار شد.

هر ولی را نوح و کشتیان شناس  
صحبت این خلق را طوفان شناس  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی و یا هر انسانی مثل مولانا را شبیه حضرت نوح و کشتیان بدان و درمقابل، هم‌نشینی و هم‌صحبتی با من‌های ذهنی را مانند طوفان. [چراکه انسان‌های فضاگشا از طریق قرین با ارتعاش زندگی کشتی نوح را در درونمان ایجاد کرده و ما را از جنس زندگی می‌کنند و هر من‌ذهنی مقدار زیادی بادِ درد می‌دمد و به ما درد می‌دهد.

کشتی نوح نماد فضای گشوده‌شده و طوفان نماد درد است.]

کم گریز از شیر و اژدرهای نر  
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

از شیر و اژدها فرار نکن، از هیچ‌چیز نترس. بلکه از آشنایان و خویشاوندان خود بترس که با مرکز همانیده پُردرد بر تو اثر می‌گذارند.

در تلاقی روزگارت می‌برند  
یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷

وقتی با دوستان و آشنایانی که من ذهنی دارند ملاقات می‌کنی آن‌ها با ارتعاش انرژی بد من ذهنی به تو درد داده و مرکزت را تخریب می‌کنند. حتی بعد از جدایی از آن‌ها یاد و فکرشان تو را رها نمی‌کند چراکه آن‌ها تو را از جنس من ذهنی کرده و به زمان روانشناختی و درد انداخته‌اند.

چشم‌بند خلق، جز اسباب نیست  
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم عدم مردم را چیزی جز سبب‌سازی ذهن، فکرهای همانیده و پریدن از فکری به فکر دیگر نبسته‌است. هر کس حواسش به سبب‌سازی ذهن باشد و تحت تأثیر فکرها و هیجاناتی مثل خشم و ترس قرار بگیرد جزو یاران خداوند نیست.

در حقیقت هر عدو داروی توست  
 کیمیا و نافع و دلجوی توست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در واقع هر وضعیت بد و هر کسی را که فکر می‌کنی دشمن توست، درحقیقت «داروی تو است.» چراکه تو را وادار به فضاگشایی می‌کند و برای تو حکم «کیمیا» دارد زیرا بر اثر فضاگشایی در اطراف آن مس من‌ذهنی تو را به طلای هشیاری حضور تبدیل کرده و آن فضای گشوده‌شده به تو «سود» می‌رساند و از تو «دلجویی» می‌کند.

-با تشکر:  
 تنظیم‌کننده متن: بهار  
 گوینده: لیلا



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۹ گنج حضور، بخش سوم

که ازو اندر گریزی در خَلا  
استعانت جویی از لطف خدا  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵  
-خَلا: خلوت، خلوت‌گاه  
-استِعاَنَت: یاری خواستن، یاری، کمک

زیرا از شر آن دشمن یا وضعیتی که ذهن آن را بد می‌داند، به خلوت‌گاه فضای گشوده‌شده می‌گریزی و از لطف خدا یاری می‌طلبی.



یار را با یار چون بنشسته شد  
صد هزاران لوح سر دانسته شد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۱

هرگاه یار با یار هم‌نشین شود صد هزاران سر کشف می‌گردد؛ به عبارت دیگر وقتی انسان‌های فضاگشا به هم می‌رسند از طریق قرین و پخش پیغام معنوی روی هم اثر گذاشته، اسرار بسیاری در درونشان بیدار می‌شود و به آن‌ها نشان می‌دهد که از جنس زندگی هستند.

لوح محفوظیست پیشانی یار  
راز گونیش نماید آشکار  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۲

پیشانی یار فضاگشا، لوح محفوظ است، به طوری که با ارتعاش به عشق، اسرار دو جهان و خاصیت خداگونگی را در مرکز انسان جویای حقیقت، بیدار می‌کند.

هادی راه است یار اندر قُدم  
مصطفی زین گفت: اصحابی نجوم  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳  
-قُدم: وارد شدن، در آمدن به جایی، امامت و پیشوایی در امر ارشاد و سلوک  
-نجوم: جمع نجم، ستارگان

یاری که به حضور زنده شده است در امر بازگشت از جهان همانیدگی‌ها راهنمای انسان طالب حقیقت است.  
به همین دلیل حضرت مصطفی فرمود: اصحاب من همچون ستارگان درخشان هستند.

نجم، اندر ریگ و دریا رهنماست  
چشم، اندر نجم نه، کو مقتداست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۴  
-نجم: ستاره  
-مقتدا: پیشوا، رهبر

ستاره یعنی مرکز عدم و یا عارف فضاگشایی مثل مولانا هم در بیابان ذهن و هم در دریای فضای گشوده شده، راهنمای مسافران است. پس همواره چشم بر ستاره داشته باش که راهنمای تو و هر مسافری است.

چشم را با روی او می‌دار جفت  
 گرد منگیزان ز راه بحث و گفت  
 مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۵  
 گرد منگیزان: گرد و خاک برپا مکن

چشم خود را از روی مرکز عدم و مولانا برنदार و با بحث و گفت‌وگو، گردو خاک ایجاد نکن و روی اصلت را  
 نپوشان.

ز آنکه گردد نجم پنهان، ز آن غبار  
 چشم بهتر از زبان با عثار  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۶  
 -عثار: لغزش

زیرا بر اثر بلند شدن گردو غبار فکرهای همانیده و دردها، آن ستاره راهنمای معنوی از دید تو پنهان می‌گردد.  
 دید عدم بهتر از گفت‌وگوی پر از لغزش است. [هیچ گفت‌وگویی نیست که دچار لغزش نشود.]

خلوت از اغیار باید، نه ز یار  
پوستین بهر دی آمد نه بهار  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵

انسان باید از اغیار، از من‌های ذهنی، دوری کند، نه از یاری که به زندگی زنده‌است. پوستین و پالتو برای زمستان است نه بهار. [انسان باید خودش را از کسی که از جنس خداوند نیست، بپوشاند.]

عقل با عقل دگر دوتا شود  
نور، افزون گشت و ره، پیدا شود  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶

کسی که مرکزش از جنس عدم شده و به خرد زندگی دسترسی دارد اگر با انسان دیگری که او هم عقل زندگی را دارد جفت و همراه شود روشنگری و نور آن‌ها زیاد می‌شود و قدرت راهنمایی و راهبری آن‌ها دو چندان می‌گردد.

نفس با نفس دگر خندان شود  
ظلمت افزون گشت، ره پنهان شود  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷

انسانی که من ذهنی دارد اگر با من ذهنی دیگر همراه شود گرچه از این دمساز شدن، خشنود و خندان هستند اما  
ظلمت و گمراهی شان افزون می شود و راه حقیقت پنهان می گردد.

یار، چشم توست، ای مرد شکار  
از خس و خاشاک او را پاگ دار  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸

ای کسی که مرد شکار هستی و می خواهی به خدا زنده شوی، یار صالح و راهنمای کاملی مثل مولانا مانند چشم  
توست او را از خس و خاشاک من ذهنی و همانیدگی ها پاک بدار.

هین به جاروب زبان، گردی مکن  
چشم را از خس، ره‌آوردی مکن  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹

مواظب باش که با جاروب زبان، با گفت‌وگو، گردو خاک راه نیندازی و برای چشم عدم، خس و خاشاک همانیدگی‌ها را هدیه نیاوری.

آفتی نبود بتر از ناشناخت  
تو بر یار و، ندانی عشق باخت  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

در این دنیا، هیچ آفتی بدتر از عدم توانایی من‌ذهنی برای شناخت خدا در این لحظه نیست. با این که تو پهلوی خداوند هستی ولی نمی‌دانی که با او چگونه باید عشق‌بازی کنی، چرا که به صورت هشیاری عدم‌بین و سکوت‌شنو فضا باز نمی‌کنی و قرین زندگی و از جنس او نمی‌شوی. [من‌ذهنی فقط جسم را می‌شناسد، بنابراین قابلیت شناخت خداوند را ندارد و فضاگشایی و پذیرش بی‌قید و شرط را بلد نیست.]

همچنین تاج سلیمان میل کرد  
روز روشن را بر او چون لیل کرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۱  
-لیل: شب

همچنین تاج حضرت سلیمان (ع) نیز کج شد و روز روشن را مانند شب بر او تاریک کرد. [همان طور که روز روشن که فضای گشوده شده و زنده شدن به زندگی ست به شب ذهن تبدیل شده است.]

گفت: تاجا کژ مشو بر فرق من  
آفتابا کم مشو از شرق من  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۲

سلیمان گفت: ای تاج، بر سر من کج مشو. ای آفتاب از چشم من دور مشو. [همه ما انسان ها شاه عشق هستیم و می توانیم به صورت خورشید زندگی از مرکزمان طلوع کنیم. وقتی تاج ما کج می شود من ذهنی حاکم می شود و پادشاهی ما به خطر می افتد.]



راست می کرد او به دست آن تاج را  
باز کژ می شد برو تاج ای فتی  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۳  
-فتی: جوانمرد، جوان

هر بار که سلیمان با دست خود و در توهّم، تاج را روی سرش راست می کرد بلافاصله تاج کج می شد.

هشت بارش راست کرد و گشت کژ  
گفت: تاجا چیست آخر؟ کژ مغز  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۴

سلیمان چندین بار و در توهّم تاج را روی سر خود درست کرد و تاج بلافاصله کج می شد. سلیمان گفت: ای تاج  
این دیگر چه وضعی است که تو داری؟ کج مشو.

گفت: اگر صد ره کنی تو راست، من  
 کژ روم، چون کژ روی ای مؤتمن  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۵  
 -مؤتمن: امین، کسی که مورد اعتماد باشد.

تاج گفت: ای انسان امین، اگر صدها بار هم مرا راست گنی چون تو کج بروی یعنی جسم را در مرکزت بگذاری  
 و از طریق آن فکر و عمل و احساس کنی باز من کج خواهم شد و تو نمی توانی شاه بشوی.

پس سلیمان آندرونه راست کرد  
 دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

سلیمان متوجه شد که با چیزی در مرکزش همانیده شده است پس با فضاگشایی مرکزش را درست کرد و دلش  
 را نسبت به میل و شهوت آن همانیدگی سرد کرد.

بعد از آن تاجش همان دم راست شد  
 آنچنانکه تاج را می خواست شد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷

در همان لحظه که سلیمان همانیدگی را شناسایی و از مرکزش بیرون کرد تاج بر سرش راست قرار گرفت و همچنان شد که سلیمان می خواست. [همین که دل مان را نسبت به همانیدگی ها سرد کنیم و آن ها را از مرکز برانیم، تاج شاهی ما که تاج شاهی عشق است بر سرمان صاف شده، هم درون و هم بیرونمان درست می شود و فرمانده زندگی خود می شویم نه نوکر بی جیره و مواجب من ذهنی.]

گوش دار، ای احوَل این ها را به هوش  
 داروی دیده بگش از راه گوش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵  
 - احوَل: دوبین

ای کسی که در من ذهنی هستی و همه چیز را بر حسب دویی، شرطی شدگی و سبب سازی ذهن می بینی و بد و خوب می کنی با گوش دلت این سخنان را بشنو و از راه گوش، چشم هشیاری ات را درمان کن.

من به صحرا خلوتی بگزیده‌ام  
 خلق را من دزدِ جامه دیده‌ام  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۹

من در صحرای فضای گشوده‌شده خلوت گزیده‌ام؛ زیرا خلق که من ذهنی دارند، هشیاری مرا می‌دزدند.

هین مشو چون قند پیش طوطیان  
 بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۲

به هوش باش، مبادا خودت را مانند قند پیش من‌های ذهنی شیرین کنی تا آن‌ها به تو علاقمند شوند و به دنبال تو بیایند؛ بلکه مانند زهر تلخ باش تا آن‌ها از تو دور شوند و از زیان آن‌ها در امان باشی. [اگر کسی در نظر من‌های ذهنی مانند قند شیرین باشد آن‌ها دیگر او را رها نمی‌کنند و نمی‌تواند قرین خداوند شود و به حضور برسد.]

دانه پنهان کن، به کلی دام شو  
 غنچه پنهان کن، گیاه بام شو  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۴

دانه حضور را پنهان کن، به کلی دام حضورت بشو و آن را نگه دار. پیشرفتت را آشکار نکن و در پی راهنمایی کسی نباش [و اصرار نداشته باش با معرفی برنامه گنج حضور دیگران را خبر و سنی کنی]. غنچه حضور را هم پنهان کن و گیاه بام شو یعنی برای من های ذهنی بی مصرف باش و خودت را از توجه آنان دور کن.

در زمین مردمان، خانه مکن  
 کار خود کن، کار بیگانه مکن  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

نباید در زمین ذهن که به دیگران تعلق دارد خانه بسازی و در آن زندگی کنی. فضا را بگشا، به خدا زنده شو و در زمین خدا، کار فضای گشوده شده و خود اصلیات را بکن و برای بیگانه، من ذهنی خودت و دیگران، کار مکن.

کیست بیگانه؟ تن خاکی تو  
کز برای اوست غمناکی تو  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴

بیگانه کیست؟ بیگانه، این من ذهنی و تن خاکی توست که از همانیدگی‌ها پدید آمده‌است. این غمناکی تو برای کوچک شدن و حیثیت بدلی من ذهنی و از دست دادن و به دست نیاوردن همانیدگی‌ها است. [انسان برای خود اصلی و خداگونگی اش غمناک نمی‌شود. اصلاً خود اصلی غم را نمی‌شناسد.]

پاک سُبْحانی که سیبستان کند  
 در غَمَامِ حرفشان پنهان کند  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴  
 -سیبستان: سیبزار، باغ سیب  
 -غَمَام: لفظاً به معنی ابر است؛ در اینجا یعنی حجاب و پوشش.

پاک و منزّه است خداوندی که باغستانی از سیب و برکات فضای یکتایی درست می کند اما آن سیبستان را در زیر ابر حرف یعنی فکرهای پی در پی ذهن و رفتن از وضعیتی به وضعیت دیگر که با درد همراه است پنهان می کند.

زین غمام بانگ و حرف و گفت و گوی  
پرده‌یی، گز سبب ناید غیر بوی  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵

خداوند با پوششی از صوت و حرف و گفت‌وگویی ذهنی پرده‌ای بر باغِ فضای یکتایی می‌کشد تا از آن سیستانِ حضور چیزی جز رایحه و بویی به مشام انسان نرسد.

باری، افزون گش تو این بو را به هوش  
تا سوی اصلت برد بگرفته گوش  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶

به هر حال ای انسان طالب حقیقت، تا می‌توانی فضا را باز کن و با کمک آن فضای گشوده‌شده، بوی عشق و زندگی را بیشتر استشمام کن تا آن بو گوش تو را بگیرد و تو را به سوی اصلت ببرد. [وقتی فضا را باز می‌کنیم خرد زندگی به فکر و عمل ما می‌ریزد و کارمان در بیرون درست می‌شود، متوجه می‌شویم که می‌توانیم مانع، مسئله و دشمن درست نکنیم و فکر و عمل ما منجر به درد نشود و بدون دردهای ذهنی مثل خشم، ترس، رنجش، توقع، انتقام‌جویی، حس گناه از گذشته، ملامت و اضطرابِ ذهن و ترس از آینده زندگی کنیم.]



بو نَگه دار و پیرهیزِ از زُکام  
تن پیوش از باد و بودِ سردِ عام  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

بوی عشق، بوی حضور، را حفظ کن یعنی فضا را باز کن و با صبر و شکر و کشیدن درد هشیارانہ از زکام رفتن به من‌ذهنی که مشامت را از کار می‌اندازد پیرهیز و اجازه نده انرژی درد من‌ذهنی از طریق قرین روی تو اثر بگذارد.

تا نینداید مشامت را ز اثر  
ای هواشان از زمستان سردتر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸  
-نینداید: از مصدر انداییدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در اینجا مجازاً به معنی حجاب دل است.

تا هم‌نشینی با من‌های ذهنی پردرد، مشام دلت را از کار نیندازد. بدان که حال و هوای آن‌ها و دردهایشان حتی از زمستان هم سردتر است و گرمای حقیقت را در تو از بین می‌برد.

دَمِ او چَانِ دَهَدَت، رُو ز نَفَخْتُ بِيذِير  
 كَارِ او كُنْ فَيَكُونُ اسْت، نِه مَوْقُوفِ عِلَلِ  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

ای انسان، وقتی فضا را باز و مرکزت را عدم می کنی دم زنده کننده زندگی وارد وجودت شده و با فرمان کن فکان، بشو و می شود، تبدیل هشیاری ات صورت می گیرد. برو این را از آیه نفخت، در تو دمیدم، بپذیر؛ چراکه کار خداوند از طریق قضا و کن فکان انجام می شود و موقوف علل و اسباب و سبب سازی ذهن نیست.

یا بُود کز عکسِ آن جُوهای خمر  
مست گردم، بو برم از ذوقِ امر  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹


یا شاید بر اثر انعکاس آن جوهای شراب و دم زنده کننده که با فضاگشایی من، از طرف زندگی می آید، مست شوم و لذت اطاعت امر الهی و فضای گشوده شده را بچشم.

-با تشکر:  
تنظیم کننده متن: لیلا  
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)